

حاشیه‌ای بر «پرتره مرد ریخته» به نویسندگی و کارگردانی غلامحسین دولت آبادی و آراز بارسقیان

این سفر بی‌بازگشت است



رضا آشفته

«پرتره مرد ریخته» مونیودرام یا نمایشی تک‌نفره است. بازیگر نقش‌هایی را به‌تنهایی بازی می‌کند تا بتواند روایتگر زندگی و واگوپه‌کننده تنهایی‌ها و دردهایشان باشد. در اینجا سعی بر آن شده از حالت حدیث نفس که در آن خلا حاکمیت دارد و هیچ شنونده‌ای دیده نمی‌شود، پرهیز شود. در این حالت، باید بازیگر رودرروی تماشاگران باشد و همه‌چیز با فاصله‌گذاری مطرح شود. بازیگر، اینجا، نقش‌خوانی می‌کند و روایتش را پیش می‌برد، همه‌چیز در صحنه به هنر و میزان حضور و انرژی بازیگر برمی‌گردد. او ناخدا و سکان‌دار صحنه و کافی است به چپ‌وراست بد بییچد و به صخره بخورد و کشتی را ویران کند. البته عکس آن هم پیش‌بینی‌پذیر است؛ به‌درستی همه‌چیز را میدان‌داری‌کردن و کشتی را به ساحل نجات و نزدیکی‌های اسکله‌رساندن.

زیبایی متن «پرتره مرد ریخته» در این است که به استناد آنچه معتبر است، می‌تواند درباره عبدالحسین نوشین اظهارنظر و بریده‌هایی از زندگی او را در دو مقطع زمانی نمایان کند. نوشین در نوشتن تئاتر ایران نقشی جدی داشت. تحصیل‌کرده‌تئاتر از پاریس بود و به‌درستی هنر کارگردانی و اجرا را در ایران ترسیم کرد و در مدیریت فرهنگی، راه‌اندازی تالار و گردآوری هنرجویان جوان و مستعد برای حضور خلاقه در صحنه، نقش مؤثری داشت. حالا، در دو مقطع از زندگی‌اش، ما با حسرت و حس نوستالژیک زندگی و نحوه زیست و رفتن و شکستش در فضای سیاسی مواجهیم و صد آه و افسوس از اینکه هیچ‌گاه آلوده سیاست نشد؛ غافل از آنکه، در اوج هنر و هنرمندی‌اش ما را از آنچه باید به فضای تئاترمان افزوده شود، بهره‌مند کرد.

مقطع اول پیش از خارج شدنش از ایران است؛ روزهایی که باید آخرین خانه‌ای را که در آن پنهان شده بود، ترک کند. مأموران «کاکب» شوروی آمده‌اند او را ببرند. حق دارد ملزموه‌زندگی‌را در یک چمدان خلاصه کند و فندکش را برای ساکنان این خانه که میزبان مابهری بوده‌اند، به نشان لیاقت و شایستگی میزبانی به یادگار گذارد. این خانه از آن آقای بازیگر، عزت‌الله انتظامی، است که آخرین پناهگاه این بزرگمرد را فراهم کرده. نوشین و دوستان توده‌ای‌اش بعد از ترور شاه در سال ۲۷ دستگیر شدند و دو سال بعد، از زندان قصر به کمک همان مأموران شوروی گریختند و هر یک در خانه‌ای پناه گرفتند. بعد هم از ایران خارج شدند و گویا این داستان نیز طولانی‌مدت است. بعد نوشین از ایران می‌رود. این دقیقه‌های آخر است که باید از صفحه‌های موسیقی و گرامافونش دل بکند و از میان آنها چندتایی را با خود به یادگار ببرد و در اینجا بازی می‌کند خود، همسرش لرتا و چندتایی از دوستانش را که با او آمودشد داشته‌اند. او در زندان کتاب «هنر تئاتر» را نوشت و بعدها دوستانش آن را به چاپ رساندند. در این مقطع باید از ایران و هنرش -تئاتر- و همه دوستان و همراهان و به‌ویژه بانو لرتا همسرش و پسرش کاوه که البته بعدها به او می‌پیوندند، دل بکند؛ در این دقیقه‌ها دکور، تیره و قهوه‌ای است و باید بخت‌برگشتگی یک بزرگمرد را در کوران مبارزات سیاسی نمایان کند. چند روزی از آراشدنش نگذشته، اما به دلیل گریختن از زندان و بنا بر خواست حزب، حالا باید از آوارگی و پنهان‌شدن به مسکو پناه ببرد، به این امید که خیلی زود برخواهد گشت و بی‌خیر از این سفر بی‌بازگشت.

در پاره دوم، او حالش خراب است؛ هم به دلیل سرطان معده و هم افسردگی ماندگار ۲۰ساله‌اش در شوروی که بسیار دست‌وپاگیر هستند. این

بازاجرای چهارم «سقراط» به نویسندگی و

کارگردانی «حمیدرضا نعیمی»، علاوه بر وفاداری کامل به تمام جزئیات اجرای سه دور پیشین، در قیاس با آن سه، یک نکته متمایز در خود نهفته دارد و آن اینکه در بحران اقتصادی و نوسان اجتماعی جامعه امروز تهران، می‌توان گفت نمایش چهارمین بازاجرای نمایشی قوی و غنی نظیر سقراط با آن متن فاخر، نقادانه و طنزانه که به مسائل معاصر طعنه می‌زند و دغدغه‌های انسان معاصر را در زربورق شخصیتی تاریخی- فلسفی می‌پیچد و شبیه‌سازی می‌کند، می‌تواند دمی حال آدم را خوب‌تر کند. مهم نیست «دموکراسی تو را می‌کشد یا استبداد تو را از حرف‌زدن منع می‌کند» همین‌که می‌شنوی نمایشی فاخر برای بار چهارم شانس اجرای مجدد را باز یافته است، ناخودگاه اجرای موفق «هتل پارادیزو» در آلمان به ذهنت خطور می‌کند که برای شش سال متوالی در سراسر اروپا و بی‌وقفه اجرا می‌شد و مردم، گروه‌گروه در ایالت‌های مختلف به تماشای این نمایش جذاب و دوست‌داشتنی می‌نشستند. زمانی که هتل پارادیزو در آلمان برای شش سال متوالی روی صحنه بود، به گفته بازیگران این نمایش جذاب، توانسته بود اقتصادی شکوفا برای گروه نمایش به ارمغان بیاورد، هر مخاطب تئاتر و دوست‌نخورده و بدون هم که رویای اعتلای اقتصاد تئاتر ایران را در سر می‌پروراند، می‌اندیشید آیا روزی می‌رسد تئاتر ایران هم به نقطه‌ای برسد که از شانس اجرا و اجرا و اجرا برخوردار باشد؟

شاید بازاجرای چهارم سقراط فقط از روی اقبالی و اتفاقی و خالی‌بودن عرضه‌ت تالار وحدت، محقق شده و به گفته نویسنده و کارگردان نمایش، به دلیل لغوشدن دو نمایش از پیش زروزرشده تالار، شانس بازاجرای چهارم نصیب نمایش کهن‌معاصر سقراط شده؛ اما همین اتفاق، خود فال نیکی است که می‌تواند راهگشای بازاجرای مستمر و فراگیری برای گروه‌های نمایشی بزرگ با متن‌ها و ادبیات فاخر نمایشی باشد و مردم را گروه‌گروه به سالن‌های نمایش بکشاند و آن‌قدر درگیرشان کند که حاضر باشند برای بار چهارم به دیدن همان نمایشی بیایند که سه بار پیشین به تماشایش نشسته‌اند و با خرید بلیت، رونقی به اقتصاد تئاتر ایران بخشد. همه می‌دانیم همه نوشته‌های انتقادی امروز که در لافافه نمایش و هنر عرضه می‌شود، پس از خروج از سالن،

مرام‌نامه‌های حزبی از حوصله روح آزاد و هنرمندانه‌اش به دور است. انکار هم‌انکون دمل چرکینی سر باز کرده باشد و برای آرام‌شدنش بر آن مرهمی نتواند گذاشت و فقط واگوپه‌های تلخ و چرکینش از آن زندگی را در آوارگی و بی‌سروسامانی روایت می‌کند. با آنکه عمرش را بر باد نداده و همه‌چیزش را وقف شاهنامه و فردوسی کرده که درباره او بخواند، بنویسد و پژوهش کند، اما دوری از وطن و تئاتر برایش آن‌قدر سخت است که درد سرطان هم بر آن افزون‌تر می‌نماید همه تنهایی‌ها و یاس‌هایش را. در اینجا میلمان و فضا سفید است و شاید به این دلیل که دارد زندگی‌اش تمام می‌شود و وداع می‌کند با همه هستی‌اش بی‌آنکه دیگر بار ایران را ببیند و بتواند تئاتر کار کند.

«پرتره مرد ریخته» بازیگری به نام اصغر همت دارد که پیش از این بازی او را در «بیتوس بیچاره» به کارگردانی حمید مظفری در تالار اصلی تئاترشهر در آغاز دهه ۸۰ به یاد سیرده‌ام؛ بازی‌ای سخت و دیوانه‌کننده. در اینجا نیز همه توش‌وتوانش را گذاشته تا هم‌رنگ با عبدالحسین نوشین بشود و بتواند بزرگواری‌های یک مرد رو به فراموشی از زمین‌زمان را به بازی درآورد. اما نام و یاد بزرگان از روی زمین پاک نمی‌شود، اگرچه این حضور فقط به جغرافیای ایران و تئاتر و فرهنگش مربوط باشد. اصغر همت مرد ریزه‌کاری‌های پراحساس است. اصغر همت در گیرودار بازی به تناسب نقش و به فراخور فضا و تکیه بر حاش، توانسته سمت‌وسوی درستی شبیه به نقشی که بازی‌اش می‌کند، بیابد. یا بر عکس، همت همه تلاش‌اش معطوف به کشفی از نقش است که بتواند او را به گونه‌ای در دو بریده نمایشی به تماشا بگذارد که باورمندی‌اش بسیار باشد. به هر تقدیر، نوشین مرد بزرگی است و ما نیز می‌دانیم بازی بزرگان سخت و پیچیده است چنانچه حضور آنها با درایت و فراست همراه بوده و به‌راحتی نمی‌توان

در نقد بازاجرای چهارم نمایش «سقراط»؛

جای شکرش باقی است

ستاره جاوید

پشت درهای بک‌استیج باقی می‌ماند و به محض اینکه مردم با روزمرگی و شب‌مرگی درگیر می‌شوند، تمام زیبایی‌هایی که دیده و شنیده‌اند، مانند خاطره‌ای محو در خودگاه و ناخودگاه آنان سپرده می‌شود، اما آنچه باقی می‌ماند همان رونق و شکوفایی اقتصادی است که در روح تئاتر و گروه نمایش دمیده می‌شود و این امنیت فکری و حرفه‌ای را برای گروه ایجاد می‌کند که می‌تواند برای آفرینش هنری دیگر، خیز بردارد. در زمان و شرایطی که اقتصاد در هر مسئله‌ای، به‌ویژه آفرینش هنری حرف اول و حرف آخر را می‌زند، فراهم‌شدن امکان اجرایی چهارم برای یک نمایش، آن هم در جامعه امروز ایران با آن سابقه نوسان اجتماعی و اقتصادی، می‌تواند نقطه آغاز دلگرم‌کننده‌ای باشد و روزنه امید را برای دیگر گروه‌های نمایشی بگشاید. حتی اگر بازاجرای سقراط نعیمی همچون نخستین اجرا، دست‌نخورده و بدون تغییر به روی صحنه برود، باز هم جای شکرش باقی است که این شانس نصیب دست‌کم یک نمایش در دهه اخیر شده است و مردم برای بار چهارم برای تماشای سقراط دل‌بر و فیلسوف طنز می‌آیند.

سقراط:روایتی معاصر از نخبه‌کشی

روایت نعیمی از شخصیت سقراط (با بازی طنازانه فرهاد آدیش)، روایت رئال‌کلاسیکی با خوانشی مدرن و امروزی برای مردم معاصر است که می‌خواهند بدانند فلسفه حضور یک فیلسوف در زندگی امروز چگونه معنا می‌شود. نعیمی در متنی که نوشته خود اوست، هرچا لازم شده، با گرت‌برداری حرفه‌ای از خطابه‌های سقراط، خیلی نیک و مناسب توانسته برداشت خود را از شخصیت این مرد به زبان تئاتر بیان کند. درواقع می‌توان گفت نعیمی از آن دسته کارگردانانی است که با حفظ وفاداری به کلاسیسم سوزه، همواره کوشیده خوانش رئالی از متونی داشته باشد تا در برقراری ارتباط با مخاطب مدرن امروز، ناکام نماند. برهمین اساس، استفاده مناسب و حساب‌شده از زبان طنز، طراحی صحنه

تئاتر

روزنه آبی

نگاهی به نمایش **روایت عاشقانه**

اصالت ایرانی و اعتبار اجرایی

امید اولیایی

«روایت عاشقانه» برگرفته از شاهنامه است که البته محمد چرمشیر براساس داستان رستم و سهراب آن را به نام روایت عاشقانه‌ای از مرگ در ماه اردیبهشت نوشته و منتشر کرده و البته بیشتر آن وضعیت را تخیل کرده است. بابک دقیقی نیز برداشت خودش از متن چرمشیر را به صحنه آورده است. هدف این است که نظرگاه اجرایی که براساس همخوانی با پروژه بدن و اشیا است، در این اجرا شدنی باشد. در اینجا نشان می‌دهند رستم از پهلوانی و جنگ و دعوا خسته است و به سمنگان‌دژ می‌رود. البته بردن اسب به دست سربازان تورانی و بازپس‌گرفتنش بهانه می‌شود که رستم سر از سمنگان‌دژ درآورد که دخمه زنانه است و در آن مردی انکار راه ندارد و زنان نیز بیشتر از آنکه حال‌وهوای زنانه داشته باشند، خوی مردانه گرفته‌اند و دچار رفتارهای خشن شده‌اند و ظروف آشپزخانه‌شان شده است کلاه‌خود و سپر و باید که آماده باشد که اگر جنگی شروع شد، پیش‌قدم شوند. انکار که حال‌وهوای نمایش فمینیستی باشد واین زنان خشن و بداخم آماده‌ترند برای حال‌وهوای مردانه و خشونت و از آن‌سو نیز رستم از خشونت بیزار است و به دنبال فرصتی است برای اینکه خود را برای یک زندگی ساده آماده کند و از رُفت‌وروب، آشنیزی و خانه‌داری لذت ببرد. این همان قصه دیدار رستم (رسول نیازی) و تهیمینه (سجاد امیرمجاهدی) است که در آن رخش (حسین محمدآبادی) بهانه وصلت است چون تهیمینه نیز از این حال‌وهوای مردانه بیزار است و دلش ازدواج و مرد می‌خواهد که اتفاق هم می‌افتد. اما دیدار کوتاه است و در آن هم یک فرزند

پسر به نام سهراب در دامن تهیمینه می‌ماند. همچنین شهربانو، مادر تهیمینه (مهدی خسروی) و زن جادو، خاله تهیمینه (علی نفیسی) نیز در این بازی بی‌قاعده و مردسالارانه حضور پررنگی دارند که سرآخر نیز شهربانو خواهرش را می‌کشد برای اینکه این دژ دروغین از هم بپاشد و... در اینجا اشیا حضور مؤثری در نمایش دارند و از آن حالت معمولی خارج می‌شوند و پیش‌برنده فضا هستند و در القای شخصیت‌ها مؤثرند و می‌توانند مفاهیم را برای تماشاگران به شکل مؤثری بنمایانند. بازیگرها هم حضور تأثیرگذاری دارند. با آنکه همه مرد هستند، اما هم‌زن‌بودن و هم‌حس زنانه یا مردانه و حتی اسب را به‌زیبایی نمایان می‌کنند. البته بازی‌ها به مرحله تأثیرگذاری مستقل که باید در خلاقیت بازیگر نمایان شود، نمی‌رسد، مگر علی نفیسی که توان بیشتری دارد و می‌داند چگونه در بازیگری‌اش ضمن نقش‌آفرینی در ارتکاب به بیان بهتر بتواند به ارتباط بهتری با مخاطب برسد. بابک دقیقی نشان می‌دهد از پس کارگردانی پیش‌رو برخوادد آمد چون از پژوهش غفلت نمی‌کند و در تبیین متن به اجرا متکی به مطالعات قابل استنادی است و

نگاهی به کارنامه حرفه‌ای نعیمی، استقبال صعودی او در استفاده از هنرهای چندرسانه‌ای را در اجرایش تئاتری‌اش نشان می‌دهد. روایتی که از «سقراط» نعیمی می‌بینیم، ضمن وفاداری به سادگی، پرزرق‌وبرق و پرهزینه هم هست. زرق‌وبرق در طراحی لباس‌ها و استفاده از مؤلفه‌های لوکس در این طراحی‌ها، نورپردازی مفهومی که نیک به خدمت نمایش درآمده و نگاه مدرن به طراحی صحنه، همگی نشان می‌دهد نعیمی در به‌روزرسانی نگاه تئاتری خود، یک‌قدم پیش گذاشته و برای کسب رضایت تماشاچی پیچیده امروز که از رسانه‌های عمومی خیلی جلوتر و بر ابزار فن، مسلط است، از هر رسانه‌ای اعم از آواز کلاسیک، زرق‌وبرق بصری و طراحی مدرن نور و صحنه، فاکتور نگرفته است. این اولین‌بار نیست که خوانش تکنولوژیکی از روایت رئال نعیمی را می‌بینیم. نعیمی می‌کوشد ضمن فاصله‌گرفتن از پرفرومنس، به تئاتر وفادار مانده و اجرای متفاوتی از شخصیت‌های کلاسیک به نمایش بگذارد؛ شخصیت‌های کلاسیکی که در دنیای معاصر، همچون ضرباهنگ نه‌های پیانو، تکرار می‌شوند و به‌هیچ‌وجه غریبه یا کهنه نیستند و برای مخاطب امروز، آشنا هستند.



عکس: ایران تئاتر

حسرت‌ها و رؤیاهایشان را در دو پاره خلاصه کرد، اما این گزین‌گویی‌ها باید باورمند باشد؛ هم در متن که مستندات هویت و اعتباری به آن می‌بخشد و هم در نحوه خوانش و تحلیل و حرکت و بازی‌ها که می‌زانس و هدایتگری در آوارگی و بی‌سروسامانی روایت می‌کند. با آنکه عمرش را بر باد نداده و همه‌چیزش را وقف شاهنامه و فردوسی کرده که درباره او بخواند، بنویسد و پژوهش کند، اما دوری از وطن و تئاتر برایش آن‌قدر سخت است که درد سرطان هم بر آن افزون‌تر می‌نماید همه تنهایی‌ها و یاس‌هایش را. در اینجا میلمان و فضا سفید است و شاید به این دلیل که دارد زندگی‌اش تمام می‌شود و وداع می‌کند با همه هستی‌اش بی‌آنکه دیگر بار ایران را ببیند و بتواند تئاتر کار کند.

«پرتره مرد ریخته» بازیگری به نام اصغر همت دارد که پیش از این بازی او را در «بیتوس بیچاره» به کارگردانی حمید مظفری در تالار اصلی تئاترشهر در آغاز دهه ۸۰ به یاد سیرده‌ام؛ بازی‌ای سخت و دیوانه‌کننده. در اینجا نیز همه توش‌وتوانش را گذاشته تا هم‌رنگ با عبدالحسین نوشین بشود و بتواند بزرگواری‌های یک مرد رو به فراموشی از زمین‌زمان را به بازی درآورد. اما نام و یاد بزرگان از روی زمین پاک نمی‌شود، اگرچه این حضور فقط به جغرافیای ایران و تئاتر و فرهنگش مربوط باشد. اصغر همت مرد ریزه‌کاری‌های پراحساس است. اصغر همت در گیرودار بازی به تناسب نقش و به فراخور فضا و تکیه بر حاش، توانسته سمت‌وسوی درستی شبیه به نقشی که بازی‌اش می‌کند، بیابد. یا بر عکس، همت همه تلاش‌اش معطوف به کشفی از نقش است که بتواند او را به گونه‌ای در دو بریده نمایشی به تماشا بگذارد که باورمندی‌اش بسیار باشد. به هر تقدیر، نوشین مرد بزرگی است و ما نیز می‌دانیم بازی بزرگان سخت و پیچیده است چنانچه حضور آنها با درایت و فراست همراه بوده و به‌راحتی نمی‌توان

اصغر همت بر آن است تا نسبت به نقش‌ها حضورش فعالانه‌تر باشد و بتواند ضمن ایجاد ضرباهنگ، در فضا تأثیر بگذارد. از همه مهم‌تر اینکه بتواند بزرگ تئاتر ایران را با وجود همه حساسیت‌ها طوری نمایان کند که دلخوش باشد. گاهی ضرورت دارد خود تئاتری‌ها و مسائل و دغدغه‌هایشان بر صحنه نمایان شود.

می‌تواند به همذات‌پنداری، به نمونه مجسمی از پرسوناز در زندگی امروز، برخورد کند؛ پرسوناهایی که مختص قرون وسطا نیستند و در همه دوره‌ها تکرار می‌شوند. نعیمی در پس روایت رئال‌کلاسیک خود کوشیده چنین متفاوت و خاصی از بازیگران را هم به تماشا بگذارد؛ بازیگرانی که در پازلی مرتب‌کنارهم قرار گرفته و هر یک به نقش دیگری کمک کرده‌اند. اجرا به‌گونه‌ای است که بازی همه افراد، چه خوب چه ناگافی، به یک اندازه دیده می‌شود و از هرگونه افراتی مصون مانده است. به این معنی که نعیمی با انتخاب بازیگرانی همچون لادن مستوفی، فرهاد آیش و ایوب آقاخانی (در نقش افلاطون) کوشیده ضمن وفاداری به اجرای تئاتری‌تر، روایت خود را از سقراطی بیان کند که از شعارزدگی به دور باشد، البته در رسیدن به این هدف ناکام بوده، چراکه در برخی صحنه‌ها، به‌دلیل گرت‌برداری صرف از متن خطابه سقراط، دیالوگ‌ها در حد شعار باقی مانده و در دست‌یافتن به لایه‌های زیرین شخصیت پیچیده فیلسوفی همچون سقراط، موفق نبوده است.

نگاهی به کارنامه حرفه‌ای نعیمی، استقبال صعودی او در استفاده از هنرهای چندرسانه‌ای را در اجرایش تئاتری‌اش نشان می‌دهد. روایتی که از «سقراط» نعیمی می‌بینیم، ضمن وفاداری به سادگی، پرزرق‌وبرق و پرهزینه هم هست. زرق‌وبرق در طراحی لباس‌ها و استفاده از مؤلفه‌های لوکس در این طراحی‌ها، نورپردازی مفهومی که نیک به خدمت نمایش درآمده و نگاه مدرن به طراحی صحنه، همگی نشان می‌دهد نعیمی در به‌روزرسانی نگاه تئاتری خود، یک‌قدم پیش گذاشته و برای کسب رضایت تماشاچی پیچیده امروز که از رسانه‌های عمومی خیلی جلوتر و بر ابزار فن، مسلط است، از هر رسانه‌ای اعم از آواز کلاسیک، زرق‌وبرق بصری و طراحی مدرن نور و صحنه، فاکتور نگرفته است. این اولین‌بار نیست که خوانش تکنولوژیکی از روایت رئال نعیمی را می‌بینیم. نعیمی می‌کوشد ضمن فاصله‌گرفتن از پرفرومنس، به تئاتر وفادار مانده و اجرای متفاوتی از شخصیت‌های کلاسیک به نمایش بگذارد؛ شخصیت‌های کلاسیکی که در دنیای معاصر، همچون ضرباهنگ نه‌های پیانو، تکرار می‌شوند و به‌هیچ‌وجه غریبه یا کهنه نیستند و برای مخاطب امروز، آشنا هستند.

پرده آخر

نگاهی به نمایش «درباره تصویر از من تجدید نظرکن» به نویسندگی نغمه‌ثمینی و طراحی و کارگردانی آرونددشت‌آرای

بازی با واقعیت

سحر سلطانی

درباره تصویر از من تجدید نظر کن، باید گفت که حالتی بین نمایش و نمایش‌واره واقعی و پرفرومنس دارد و برای اینکه این موضوع را پنهان کنند، در پوسته‌ها و تبلیغات شهری نامی از آروند دشت‌آرای در مقام طراح و کارگردان برده نمی‌شود؛ چون قرار است تماشاگران به بازی گرفته شوند و همه بازیگران باید به‌گونه‌ای واقعی در صحنه حضور داشته باشند و انکار اینها زوج‌های واقعی هستند که دچار مسائل بینافرهنگی شده‌اند؛ چون سه زن ایرانی با سه مرد اروپایی ازدواج کرده‌اند و این‌گونه است که برای رسیدن به یک تعادل باید به فرهنگ و زبان یکدیگر باور داشته باشند. آروند دشت‌آرای که تاکنون بازیگر نبوده است، گزارش می‌دهد که دغدغه‌اش همواره کارهای بینافرهنگی بوده است و در همه آنها به گونه‌ای خواسته به این مسئله نزدیک شود که نشده است، تا اینکه خودش با مارین ون هولک هلندی ازدواج می‌کند و این سرآغاز کشف مسئله‌ای است که حالا درک می‌کند دقیقاً فرهنگ چیست و نوع مواجهه‌اش با فرهنگ دیگران منجر به رابطه بینافرهنگی خواهد شد. بنابراین او می‌خواهد ما را متوجه این موضوع کند که در دنیای امروز که همه ما وارد پیکره دهکده جهانی خواهیم شد و رسانه‌ها به آن دامن خواهند زد، به‌ناچار این اختلافات فرهنگی بارزتر خواهد شد و در احترام متقابل است که رابطه بینافرهنگی شکل می‌گیرد. در این نمایش، قرار است سه زوج ایرانی و اروپایی استطاق شوند برای اینکه گزارشی از رابطه بینافرهنگی‌شان بدهند. زوج اول، مالته شولتز و آروشا بیکی که شش سال است ازدواج کرده‌اند و دختر دوساله‌ای نیز دارند. این دو بازیگرند و در مونیخ آشنا شده‌اند و در فرانکفورت زندگی می‌کنند و هر دو، نه به آلمانی و فارسی بلکه به انگلیسی حرف می‌زنند و مسئله دیگرشان این است که هنوز دخترشان حرف نمی‌زند. زوج دوم، استوارت دنیسون و آزاده میرزایی که در هند و از طریق تئاتر آشنا شده‌اند. آنها بعد از تئاتر به دلیل رفتن استوارت از هند به انگلیس از هم دور می‌شوند و یک‌سال‌ونیم نامه‌نگاری می‌کنند، به همان شیوه قلم و کاغذی و بعد یک بار استوارت به آزاده از سنگاپور رگت می‌زند و خواستگاری می‌کند و بعد ازدواج می‌کنند و هر دو هم‌انکون در تهران زندگی می‌کنند و خودشان را بین‌المللی می‌دانند و در حال سفرکردن هستند. آزاده دو بار برای گرفتن ویزای انگلیس اقدام کرده و جواب رد گرفته و این را برخوردنه می‌داند و دیگر دلش نمی‌خواهد در لندن زندگی کند. این دو به زبان فارسی و انگلیسی مسلط هستند و استوارت دوست دارد در تهران با تشکیل گروهی کاری به صحنه بیاورد. زوج سوم، میخائیل بلوس و دیبا خاتمی هستند که از طریق فیس‌بوک آشنا شده‌اند و بعد از ازدواج به دلیل اینکه هر دو بازیگرند و هر کدام مجبورند در کشور خودشان کار کنند، دور از هم زندگی می‌کنند؛ یکی در آمستردام و دیگری در تهران. البته اینها یک سال است که ازدواج کرده‌اند و هنوز وارد بحران‌های آنچنانی نشده‌اند.



مسیر نمایش طوری است که از سوی آروند و مارین سؤال و جواب می‌شود و مدام نیز از انگلیسی به فارسی برگردانده می‌شود و هدف این است که ما با این سه زوج بازیگر، دغدغه‌ها و مسائلشان آشنا شویم و بدانیم کجاهای کار می‌لنگد و آیا می‌شود در این رابطه بینافرهنگی به خوشبختی رسید. شاید باورکردنی‌ترین قصه مربوط به آروشا و مالته باشد که واقعا دارند از یک زندگی پرسرسله می‌گویند و دو سال است که به دلیل بچه‌دارشدن، آروشا توانسته بازی کند و مالته همه سعی‌اش را می‌کند که او را خوشحال نگه دارد. اما در بخشی از کار، این دو سر یک شوخی آروشا برافروخته می‌شوند و مالته دچار سوءتفاهم می‌شود و آروشا را خیلی جدی دعوا و ناراحت می‌کند. در ادامه نیز در برخی لحظات این بازیگران گذشته و رویدادهایی را که برایشان اتفاق افتاده بازی می‌کنند و حتی از تماشاگران کمک می‌گیرند که در کنارشان بازی کنند و دست تماشاگران نیز باز است که وارد سؤال و جواب‌ها شوند و بدانند چرا اینها وارد این نوع زندگی پرمسئله شده‌اند. به هر تقدیر، هدف واقع‌نمایی است درحالی‌که به تدریج معلوم می‌شود همه اینها بازی است و ما را به بازی گرفته‌اند. البته فکر کنم تنها یک زوج و همان استوارت و آزاده زندگی واقعی نیز دارند. در این بین بازی مالته بسیار دلنشین و شیرین است و حتی زمانی که ععبانی می‌شود و آروشا را دعوا می‌کند، بسیار واقعی است. دیبا خاتمی و میخائیل بلوس نیز حضور باورپذیری دارند چون پارتازی هستند و دلشان می‌خواهد از شور و حال جوانی‌شان بگویند و اینکه چطور مدتی طولانی صرف کرده تا از سوی پسر هلندی جزء رفا شود و بعد آن‌قدر چت کنند که منجر به خواستگاری و جلب رضایت والدینشان شود که البته با این ازدواج به همان دلیل واضح و مبرهن ناشنایی با فرهنگ و زبان مخالفت می‌کرده‌اند. اما پس از دیدارها و آشنایی‌ها احترام و رضایت هم می‌آید و حالا باز هم با توجه به دوربودن از همدیگر احساس خوبی دارند.

این یک نمایش با اجرای ساختگی و واقعی است که با شیوه سؤال و جواب و با مشارکت تماشاگر شکل می‌گیرد. ای کاش روال قصه‌ها و مسائل را واقعی‌تر و جدی‌تر در نظر می‌گرفتند که بشود واقعا آن را مبنای طرح مسئله کرد. مثل همان رابطه ولته آلمانی و آروشای ایرانی که درد و انگیزه‌های بسیاری برای مطرح‌شدن دارد.